

تراژدی تنهایی پس از ۱۸ سالگی

خرده روایت هایی از فرزندان بهزیستی و چالش هایی که
پس از خروج از مراکز زیر پوشش و مستقل شدن دارند

گزارش
روز



فرنگار
مقصود
فرمان
فرمان

تمام این چند روزی که از خوابگاه دانشجویی بچه های بی سرپرست برگشته ام، به این موضوع فکری می کنم که سطر اول این گزارش را با چه واژه هایی شروع کنم تا هم فرازنشیب های یک زندگی را به تصویر بکشد، هم قصه ای یک سویه نباشد و هم تمام این کلیدواژه ها را شامل شود: حس خوشایند نیکوکاری، مهربان بودن، تعهد اجتماعی داشتن و چشم به روی آدم های دیگر نبستن. حالا حکم کارگردانی را دارم که باید به یک نفر نقش اول را بدهد؛ به آدم های صبور، فداکار، محکم و مقاوم که از زندگی خودشان می گذرند تا حال یکی بهتر شود. روایت را پیش ترمی برم. دکه آسانسور ساختمان چند طبقه را که می زنم، در به روی آپارتمان بزرگ دختران دانشجوی گلستان علی (ع) بازی می شود. پسرها هم خوابگاهی شبیه این دارند که وصفش را زیاد شنیده ام و جزو مجموعه های کم نظیر کشور است. آن هایی که قسمتشان از فرزندخواندگی نبوده است، در مراکز شبه خانواده و شبانه روزی، نگهداری و بعد از هجده سالگی به این مجموعه ها هدایت می شوند؛ البته شرط و شروط دارد، اینکه دانشجوی باشند، کار بکنند و...

برخلاف تصور که فکر می کردم بچه های این مجموعه کسانی هستند که از دنیای لطیف دخترانه هیچ بهره ای نبرده اند، سرکوف و شاداند، سر به سر هم می گذارند، شوخی می کنند و می خندند؛ انگار که اعضای یک خانواده اند، حتی با من تازه وارد هم زود صمیمی می شوند، جای می آورند و هم پایم می نشینند به گپ زدن.

هم درس، هم کار، هم زندگی

مهناز صابری مدیر خوابگاه است. دخترها «مهنازجان» صدایش می زنند. حکم خواهر بزرگشان را دارد. می گوید غالب بچه ها پاکلاس دارند یا سرکار هستند و این نکته را گوشزد می کند که: «کسانی حق استفاده از این خوابگاه را دارند که هم دانشجوی باشند و هم کار کنند. زمینه کار را هم خودمان مهیا می کنیم. با حقوق آن ها طلای آب شده می خریم تا وقت ترخیص از این مجموعه، پس اندازی داشته باشند؛ البته تا هر زمان که قصد تحصیل داشته باشند، می توانند در مجموعه بمانند. اینجا کیمنه ازدواج و تشکیل زندگی هم هست که هر کدام از دخترها بخواهند وصلت کنند، بساطش را جفت و جور می کنیم؛ انگار دختر خودمان است. جلسه خواستگاری را با آبرومندی برگزار می کنیم و بعد هم سراغ تحقیق می رویم و خرید جهیزیه و سیسمونی. آقای حمید رضا زاده، مدیرعامل گلستان علی^۱، به یک پدر می ماند. اغراق نمی کنم اگر بگویم همانند یک پدر، دغدغه خوشبخت شدن بچه ها را دارد. به هر مناسبتی به بچه ها سر می زند و هدیه برایشان می خرد.» حرف هایش را خلاصه می کند: «۲۴ دانشجوی در این مرکز داریم که سالانه حدود ۱۰ نفر ترخیص می شوند.»

محبت، خریدنی نیست

«با همه این تسهیلات و امکاناتی که برایمان فراهم شده است، امتحاناتی که ما در زندگی پس می دهیم، بیشتر از افرادی است که خانواده دارند و لذت زندگی زیر یک سقف را چشیده اند.» این جملات را همان دخترکی می گوید که تازه نامزد کرده است. چشم هایش برق می زند و وقتی حرف از عشق و محبت می شود. تعریف می کند: زندگی بچه هایی که در مراکز شبه خانواده بزرگ می شوند، به لحاظ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، زمین تا آسمان با آدم های عادی فرق می کند. به تک تک ما نگاه کنید؛ در وجود هر کدام زخم هایی است که حتی با گذر زمان هم خوب شدنی نیستند. شاید التهایش بنشینند و فروکش کند، ولی این درد تا آخر عمر با ماست و تمام نمی شود. شما هر جای دنیا و با کراف ترین قیمت هم نمی توانید محبت را بخرید. ما نشئه محبت دیدن هستیم و آن را در اجتماع نمی توان پیدا کرد. حرفی که می زنم، پیش پا افتاده ترین مشکل ماست و بقیه اش را دیگر خودتان حدس بزنید.

نگاهم روی لاک صورتی ناخن های دستش، گیر می کند و هنرمندی دخترانه ای که نشان از آن دارد؛ چقدر می تواند عاشق زندگی باشند، حتی در دنیای بی مهری ها!

با حرف های نفر بعدی، حالم متقلب تر می شود. خیلی زود می رود سراغ اصل مطلب: «من آن قدر در زندگی بد آورده ام که حتی نمی دانم پدر و مادرم کیست. حتی بدهید که آشفته باشم و به هم بریزم. البته نه حالا؛ هفده هجده سال سخت را پشت سر گذاشتم. نه اینکه فکر کنید مراکزی که ما در آن نگهداری می شدیم، مشکلی داشتند؛ اصلا این طور نیست، ولی هیچ انسانی دوست ندارد در چنین مجموعه هایی بزرگ شود. وقتی پدر و مادر نداشته باشی، یعنی دنیایی خالی و تهی داری که فقط باید تحملش کنی. لعنت به هر چیزی که ما را از زندگی دور کار! بور کنید ما هم حق خوب زندگی کردن را داریم.»

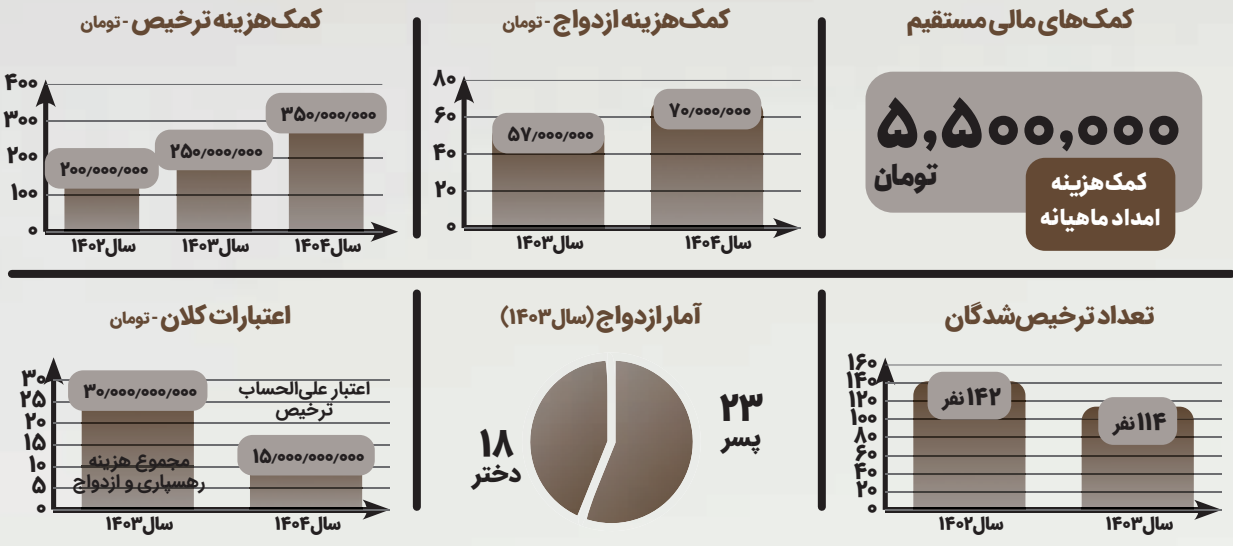
جمله ها را پشت سر هم ردیف می کند تا حرف آخرش را بزند: «نوجوان که بودم، گاه آن قدر روزها برام تاریک و تار و نفس گیر می شد که بغض چنگ می انداخت به گلویم و راه نفسم را می گرفت. اینکه قرار بود فردای من چه شود، پرسنی بود که هر شب پلک هایم را سنگین می کرد.»

نشسته ام به گپ زدن و شنیدن. نگاهم می چرخد به اطراف که همه چیز مرتب است و اتاق ها و تخت هایی که رنگ گلهی روختنی شان پر از حس زندگی است. «از کجا شروع کنیم؟» این را ناگافل از دختری می پرسم که به خیال من رسد حواسش از گفت و گو می مایرت است. نمی توانم حدس بزنم آن لحظه دارد به چه چیزی فکر می کند. حرفش غافل گیرم می کند: «من از لیچند پدر و مادر، هیچ تصویری ندارم.» درد از این پررنگ تر هم می شود؟ صدایش می لرزد وقتی از شب های طولانی و سردی تعریف می کند که تنها به یک چیز فکر می کرده است: «من یک دختر تنها، بعد از هجده سالگی، اگر این سقف هم روی سرم نباشد، چه کنم؟» دیگر پرسشی نمی ماند.

هانیه، چهار زن و روبرویم نشسته است. پدر و مادرش فوت کرده اند و از پنج سالگی تحت حمایت بهزیستی است. حس می کنم هر لحظه امکان دارد بغضش بترکد. اما خود دارتر و صبورتر از این حرف هاست. تعریف می کند: «مدرسه که می رفتم، بچه ها که از پدر و مادرشان تعریف می کردند، دلم هری می ریخت پایین. باور تان نمی شود بزرگ ترین آرزویم، داشتن یک خانه چندمتری بود که برادرها و خواهرهایم در آن ریخت و پاش کنند و هر صبح، مادرم برای رفتن به مدرسه بیدارم کند.» چشم هایش به شیر آبی می ماند که تازه بارش کرده اند. اشک ها شرم می خورند روی چهره اش. پیرپا آهن از دخترک نوزده ساله آن قدر خوشترک و چشم نواز است که حواسم را بپرت خودش می کند. برای دلداری، دست در گردن هانیه می اندازد و نوازشش می کند و هم زمان حرف می زند: «نوجوانی های ما این طور گذشت؛ غروب های مراکز شبه خانواده، همیشه عین غروب جمعه بود؛ دلگیر دلگیر! گاه بد جور احساس بلاتکلیفی می کردیم. روز به روز می شمردیم اگر چند وقت دیگر زمان ترخیصمان برسد، چه اتفاقی خواهد افتاد. اما درد، آدم را زود بزرگ می کند. فرد به هر شیوه ای متوسل می شود تا این زخم را خوب کند. می دانستیم چه سرنوشتی در انتظار آن هایی است که بدون برنامه و مهارت، از این جمع بیرون می روند. قبول کنید هر دختری دوست دارد بهترین زندگی را داشته باشد؛ دانشگاه قبول شود و لباس عروسی اش را انتخاب کند و باوایع، وسایل زندگی مشترکشان را بچیند و از زندگی کردن لذت ببرد. واقعیتش را بگویم، در مراکز بهزیستی، مهارت های لازم برای یک زندگی مستقل را به اندازه یاد نمی گیریم. توانایی هایی مثل تعامل با جامعه برای داشتن یک زندگی مستقل، لازم است و بچه هایی که در مراکز بهزیستی بزرگ می شوند، بیشترشان این مهارت را ندارند؛ البته بین آن ها تعداد افرادی که توانایی تصمیم گیری، حل مسئله و کنار آمدن با چالش های زندگی را دارند، هم کم نیست.»



حمایت های بهزیستی استان از فرزندان مستقل شده



جای خالی کار پژوهشی

دکتر حسین بهروان که تخصصش حوزه جامعه شناسی است، قبل از هر توضیح و صحبتی می گوید: هیچ آمار مشخص و سرفصل پژوهشی از بچه های بزه دیده ای که از مراکز بهزیستی ترخیص شده اند، وجود ندارد. به عبارتی، کارهای انجام شده پژوهشی و تحقیقاتی برای این گروه کم است. چرا سازمان بهزیستی برای این موضوع به دانشجویان، اجازه کار تحقیق را نمی دهد؟ افراد زیادی علاقه مند هستند که موضوع پایان نامه دانشجویی شان، معضلات ترخیص کودکان از مراکز بهزیستی باشد و قطعا داده هایی که به دست می آید، می تواند در برنامه ریزی بهتر برای متولیان، مؤثر باشد. او ادامه می دهد: دوران کودکی یکی از مهم ترین بخش های زندگی است که طفل، بسیاری از مهارت ها را از خانواده، دوستان و محیط اطراف یاد می گیرد. این بچه ها غالباً از این ارتباطات محروم بوده اند. کسانی که قرار است زندگی تازه و مستقلی را در اجتماع شروع کنند، باید مهارت های اجتماعی را یاد بگیرند و الگوهای ارتباطی شان مشخص شود. واقعیت این است که من بدون کار پژوهشی، نمی توانم جامع و کامل در این مورد حرف بزنم، آن هم در جامعه ای که به خودی خود بافت ناسالمی دارد، حتی کسانی که درون خانواده و گروه هم سالان زندگی می کنند، برای ورود به اجتماع مشکل دارند. ته این داستان برای کسانی که در مجموعه های وابسته به بهزیستی زندگی کرده اند، مشخص است؛ اینکه نیاز به حمایت و پایش بیشتری دارند.

بچه ها را تنها نمی گذاریم

سید حمید رضا زاده، مدیرعامل مؤسسه خبریه گلستان علی^۲، کوتاه و خلاصه درباره فعالیت هایی که در مراکز دانشجویی انجام می شود، می گوید؛ اینکه تمام تلاششان را به کار گرفته اند تا بچه ها را برای ورود به اجتماع آماده کنند با این هدف که بتوانند گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند. ادامه می دهد: بهزیستی، آن ها را معمولاً تا هجده سالگی نگهداری می کند. اینکه درست در فصلی که درخت می خواهد میوه بدهد، این ارتباط قطع شود، رویه درستی نیست؛ به همین خاطر ما به فکر احداث خوابگاه های دانشجویی افتادیم و از سال ۱۳۸۳ این مجموعه ها رسماً راه اندازی شد؛ البته بچه هایی جذب این مراکز می شوند که قصداً مه تحصیلی داشته باشند یا ورزشی باشند، آن وقت تا هر زمان که بخواهند و تا زمانی که شرایط ازدواجشان مهیا شود، می توانند بمانند و حمایت می شوند. شرایط شغلی هم برایشان مهیاست. تابه حال بیشتر از دویست نفر از خوابگاه دانشجویی، فارغ التحصیل و همه جذب بازار کار شده اند و سالی ده تا پانزده نفر ازدواج می کنند و باغروار اعتراف می کنم که پنجاه نوه دارم و این خیلی به من انرژی می دهد.

توانمندسازی بچه ها برای ورود به جامعه

مدیرکل بهزیستی استان خراسان رضوی هم می گوید: جمعیت کودکان تحت پوشش بهزیستی در مراکز شبه خانواده، بستگی به سن و شرایط آن ها دارد. کودکان زیر سه سال در شیرخوارگاه، نوباوگان (سه تا شش سال) در خانه های کودکان و بچه های سیزده تا هجده ساله در خانه های نوجوانان، نگهداری می شوند و این مراکز تمرکز بیشتری بر آماده سازی آن ها برای استقلال و ورود به جامعه دارند.

مهدی برجی از برنامه های تخصصی و حرفه آموزی حرف می زند که برای توانمندسازی نوجوانان بین سیزده تا هجده ساله انجام می شود و اینکه متولیان مجموعه ها موظف هستند مهارت های شغلی را به آن ها آموزش دهند تا در زمان خروج از مرکز، آماده ورود به بازار کار باشند. نوجوانانی که به سن استقلال رسیده اند، هم ملزم به ترک مراکز نیستند و به عنوان مثال، سربازها می توانند تا زمان اتمام دوره خود، در همان مراکز و در بخشی مستقل بمانند.

او این نکته را هم یادآوری می کند که برخی کودکانی که به هجده سالگی می رسند، به دامان خانواده های خود برمی گردند و سازمان برای همه کسانی که از مرکز ترخیص می شوند، هزینه ای در نظر گرفته است. این اعتبار تا سال گذشته، ۲۵۰ میلیون تومان بود و امسال قرار است ۳۵۰ میلیون هم برسد. علاوه بر این، برای تسهیل یک زندگی مستقل، بهزیستی تسهیلات مالی مانند وام مسکن و اشتغال می دهد. ما نهایت تلاشمان را می کنیم تا بچه ها بدون پشتوانه و حمایت نمانند.

حمایت ها کافی نیست

پسرهای کلی گوتر هستند و خیلی وارد جزئیات نمی شوند. رضا از بچه هایی است که از مراکز بهزیستی ترخیص و برای کار، جذب خوابگاه دانشجویی شده است. تعریف می کند: «مراکز شبه خانواده بیشتر به این منظور ایجاد شده اند تا جایی برای نگهداری فرزندان بی سرپرست و بدسرپرست باشند. فالان این حوزه تلاش کرده اند مجموعه بیشتری شباهت را به محیط خانواده داشته باشد، اما بچه ها مهارت های لازم را برای زندگی کردن بیرون از آن یاد نمی گیرند. مسلم است در صورت حمایت نشدن، به دام کارهای مجرمانه بیفتند؛ از این افراد کم نداشته ایم؛ البته هزینه ای را برای بچه هایی که ترخیص می شوند، در نظر گرفته اند. اما برای یک زندگی مستقل کافی نیست؛ به ویژه بچه هایی که معمولاً کم تجربه و کم مهارت هستند و شغلی ثابت و مطمئن ندارند. غالباً یک مهارت فنی و حرفه ای یاد گرفته اند که بیشتر تئوری است تا کاربردی. علاوه بر آن، بچه هایی که در این مجموعه ها بزرگ می شوند، اعتماد به نفس و خودآگاهی کسانی را که درون خانواده بزرگ می شوند، ندارند و برای تصمیم گیری و حل مسئله، خیلی مشکل دارند. کم لطفی است اگر بگویم که سازمان بهزیستی کاری نکرده است، اما قبول کنیم که اقدامات آن ها برای داشتن یک زندگی مستقل، کافی نیست.»

حس و حال سعید شاید متفاوت تر از بقیه پسرها باشد؛ فارغ التحصیل رشته مشاوره است و از بچه های خوابگاه دانشجویی گلستان علی^۳. او هم از حفره های عمیق درونی حرف می زند و می گوید: برای کنار آمدن با آن ها، کلی با خودم کلنجار رفتم. ا کو فتگی های فکری و خاطرات کودکی، محال است از ذهن ما پاک شود. تعارف که با هم نداریم؛ در مراکزی مثل بهزیستی، بهشت هم که برایت بسازند، خانه خود آدم نمی شود.

سعید هم از حمایت های مدیرعامل گلستان علی^۴ حرف به میان می آورد. او آن قدر عمیق و صادقانه می گوید «زندگی ام را مادیونش هستم و عاشقشم» که انگار از یک رابطه پدرپویری حرف می زند. ادامه می دهد: کسانی که در این مراکز بزرگ می شوند، وقتی قرار است وارد اجتماع شوند، مثل رودی هستند که باید به دریا بپیوندند. با وجود همه کارگاه ها و جلسه های مهارت آموزی که برگزار می شود، دریچه های محدودتری برای زندگی کردن در اجتماع به رویشان باز است. ارتباط گرفتن و مراودات اجتماعی را بلد نیستند و معمولاً به خاطر شرایطی که پشت سر گذاشته اند، عزت نفس کمی دارند. من کسانی را می شناسم که تا هجده سالگی یک افتتاح حساب بانکی ساده را بلد نبودند. اما از آن طرف، چون زخم خورده اند و می دانند که پشتوانه ندارند، معمولاً مصمم تر هستند که روی پای خود بایستند. معمولاً کسانی که در این مراکز زندگی می کنند، به خصوص پسرها، تلاش بیشتری می کنند تا زودتر به استقلال مالی برسند؛ چون قرار است علاوه بر خودشان، در زندگی پیش رو حامی و پشتیبان یک نفر دیگر هم بشوند. بهزیستی در این زمینه هم کمک مالی می کند و هم امداد ماهیانه، ولی با شرایط موجود اجتماع، آن هایی که قرار است تشکیل زندگی بدهند، درگیر چالش های بیشتری برای آینده شان هستند. معتقدم در اسناد بالادستی، باید تسهیلات بیشتری برای این گروه در نظر بگیرند.

مسعود هم به قول خودش سعی کرد به راحت ترین شکل ممکن، خلاصه همه مشکلات را بگوید؛ اینکه بچه های بهزیستی را برای پیوستن به دریای بزرگ اجتماع تنها نگذارند؛ چون از تنهایی به اندازه مرگ، هراس دارند.

